



محمدرضا محمدی آملی

شهرام شیدایی شعر را با زندگی و زندگی را با شعر معنا کرد. در دهه ۷۰ دو شاعر توانا، بی‌حاشیه و بی‌هیاهو شعر سرودند؛ شعرهایی که با وجود سادگی، عمقی به زرفای هستی داشت. بهزاد زرین‌پور در همان دفتر اول «بی کاش آفتاب از چهار سو بناید» نشان داد شاعری تمام‌عیار است. گرچه با شعر زیست‌اما به دلایلی، کم منتشر کرد و جاروجنجال به راه نینداخت ولی شعرش و نگاهش ماند و ماندگار شد.او این روزها در گوشه‌ای، شعر را به تماشا نشسته‌است. شهرام شیدایی هم شاعری بود که با مجموعه شعر «آتش برای آتشی دیگر» نشان داد جان شاعرانش با جهان شعری او پیوند خورده است. بعدها در دومین مجموعه شعرش با نام «خندیدن در خانه که می‌سوخت» با شاعری روبه‌رو می‌شویم که شعرش نگاه تازه‌ای به انسان و جهان دارد. نگاه تازه او از کلمه برخاست و با کلمه نشست. او به واقع با کلمه زیست و با کلمه از میان ما رخت بپوست. نیاز به یک کلمه دارم کلمه‌ای که مرا از روی زمین بردارد.

بهزاد زرین‌پور و شهرام شیدایی، دو شاعری بودند که همواره می‌توانستم شعرشان را تلفیق یسمانی از جان و جهان امروز بدانم. شهرام شیدایی گرچه عمر کوتاهی داشت اما به ادراکی بلند از هستی در شعرهایش دست یافت. نگاه او در حضور و غیبت یا آنچنان که در شعر آمده در غایب و حاضر جلوه‌ای تماشایی دارد: همه آنها می‌آیند از زبان ما سخن بگویند ماغایبیم آنهاغایب و سخن آغاز نمی‌شود

او می‌بیند و نگاهش به جهان پرسش‌برانگیز و آفریننده است. او هم به زندگی در کلیت هستی می‌نگرد و هم به مرگ برای ضرورت زیستن در شعرهایش می‌پردازد. مردی که در بعدازظهر ساکت بانچه‌اش را آب می‌داد

ناگهان به یاد آورد که مرده

زبان ساده شیدایی بر گرفته از نگاه ساده و مهربان او به اجزای هستی است. این نگاه در شعر همه شاعران دهه ۷۰ به ندرت دیده می‌شود اما او پس از درک جهان پیرامونی به دریافتی هستی‌شناسانه نزدیک می‌شود که برای خواننده زیبا و تماشایی است. شیدایی به دنبال بهانه‌ای برای زیستن بود. چیزی برای بودن پیدا کن، دور بردار

ممکن است بقیه چیزها یادت بیاید

«شهرام شیدایی» چنین بود

می‌میرم و زنده می‌شوم



سریع‌آورگنه

واقعا

به مرگت

عادت، کرده‌ای.

شهرام شیدایی جزو اندک شاعران دهه ۷۰ است که با شعرهایش جهانی تازه می‌آفریند. اصلا شاعران در رویایی با هستی پیرامونی عمدتا به دنبال کسب چهلند و گروهی هم به کشف جهان نزدیک می‌شوند اما شیدایی از هر دو می‌گذرد و به آفرینش می‌پردازد. شعرهای شیدایی، جهانی نوست در برابر دنیاهای تکراری شاعران جوان و نوجوی دهه ۷۰. او را از مرزهای معمول و مرسوم فراتر می‌گذارد و پس از کشف حیات مادی به آفرینندگی روی می‌آورد. به همین دلیل با وجود زان ساده شعرهای او، با نوعی ژرفنای حیرت‌انگیز روبه‌رو می‌شویم که برای همه خوانندگان شعرش تازگی دارد، چرا

کسی دقیقا یعنی چه کسی؟

در باب امتناع از پرتره‌سازی در اشعار متأخر «شهرام شیدایی»

جواد شریفی



از راست: رضا سپیدخوش،شهرام شیدایی

احساس خویشاوندی با امر ناشناخته مستلزم نوعی شهود است. شهود، امری پیشینی است. نتیجه اینکه راوی در عالم محسوسات سیر نمی‌کند.

شناسایی او معطوف است به رویتی پیشینی و برآمده از شهود. چه اندازه این شهود و نتیجه‌گیری حاصل از آن واقعی است؟ راوی در گریب این پرسش نمی‌شود، چرا که اساسا درک او از امر واقع، امری که متعلق است به جهان بیرون از ذهن و ابتلائات شخصی، به کلی ویران شده است. رفت و برگشتی در کار نیست. بیماری سخن می‌گوید؛ شی‌زوفرنی حد سخن می‌گوید. من تردید دارم که سخن گفتن بیماری، سخن گفتن شی‌زوفرنی، بدون تصور بخشیدن به دریافتی از آنچه بیماری نیست، به حوزره امر پوئتی‌کال مربوط باشد.

وقتی شعری می‌خوانیم، دربی کسب لذت شاعرانه‌ایم. ممکن است در گزارش یک بیمار فرضی نیز لذتی شاعرانه، لذتی برآمده و متعلق به امر پوئتی‌کال مسطور باشد. اما پوئتی‌کال بودن گزارشی درباره بیماری، فرع سخن است. همان‌قدر که بازتاب بیماری بودن یک شعر فرع شعر است. در گیری وسواس‌آمیز شیدایی در مجموعه شعر خندیدن... با کلمه «کلمه»(که از پرسامدترین کلمات همه آثار او و

از جمله همین مجموعه‌است) درواقع موبد این حقیقت است که او برای تبدیل کردن بیماری به شعر فقط یک مُشت کلمه دارد، و این کافی نیست. «من از پیچیده شدن در میان کلمات نفرت دارم؛ چه چیز ما را از این توهم – زنده بودن –/از این توهم – مردن – نجات خواهد داد؟ ...» (ص۱۷) این نفرت از کلمه، کلمه که ناگویاست، به «کس» می‌ربوط است که حضور دارد، سایه‌وار و مرموز و ناشناخته: «هیچ‌یک از ما، کسی را که از ما حرف می‌زد نمی‌شناختیم»(ص۲۴) ابهام از آن‌دهای که در شناسایی

ادبیات ایران

که او همواره تامل‌برانگیز و متفکرانه جهان را می‌نگرد و می‌اندیشد: دیگر هیچ فکری در من خانه نمی‌کند

شاید خطر از همین‌جا یا به وجود می‌گذارد.

در شعرهای پرسش‌برانگیز شهرام شیدایی عنصر زمان در کنار زمین دیده می‌شود. زمان معنای تقویمی و تاریخی در شعرهای او ندارد، بلکه با مفهومی فلسفی درآمیخته که می‌تواند زمان‌های روزمره را درنوردد و به فرازمانی و بی‌زمانی نزدیک شود. زمان در شعرهای او عنصر تامل‌برانگیزی است که با پرسش فلسفی همراه است.

چرا هیچکس به ما نگفته است زمین

مدام چیزی را از ما پس می‌گیرد

ما فکر می‌کنیم که زمان می‌گذرد

ساحت شاعرانه شهرام شیدایی در دومین مجموعه شعرش با نوعی یأس فلسفی گره خورده است. نگاه او به عناصر زیست‌محیطی سرخوشانه نیست؛ ناگهی است با تامل و تفکر و پرسش‌انگیز. از این‌رو می‌توان میان یأس حاکم بر شعرهای شیدایی که بر جان و دل او هم فرود آمده با یأس اجتماعی که ناشی از تضاد رفتارهای جوامع بشری است فرق گذاشت. او در شعرهایش فراتر از مکان و زمان می‌ایستد و به زندگی و مرگ می‌نگرد. نگاه شیدایی به زندگی و مرگ با نگاه همه شاعران دهه ۷۰ متفاوت است.

می‌میرم و زنده می‌شوم

تا چند کلمه ساده

شعری شود که تو بخوانی اش

آروم باش مرد

می‌میرم و زنده می‌شوم

تا در ختی می‌افتد

و تیر در خواب‌هایی من جا می‌ماند

آروم باش پسر

من بار دیگر به این امر ایمان آوردم که آنچه شاعر را شاعر می‌کند و به ساحت شاعرانه او عمق می‌بخشد و حیات دوباره‌ای برای او پس از مرگ فراهم می‌کند نه جاروجنجال‌ها و هیاهوهای هیجانهچ رساله‌ای که رسیدن به درک درستی از هستی و نزدیک شدن به مرز دریافت و شناخت است. شهرام شیدایی چنین بود. او از شعر تا شعر زنده است.

می‌ترسم شعرهایی را که ریز خاک خواهم گفت

توانم برای کسی بخوانم.

من عجله دارم

و عجیب است که بسیار آرامم

کسی که سر قبرم می‌آید

و می‌پذیرد که فردهام

مرا در خویش کشته است.

نمی‌کنند...»(ص ۱۷) راوی‌ای که در فقدان آدم، فقدان

شیدایی گرچه در ادبیات ما تاریخی «کس» متعین، مدت‌هاست به قول خودش شعرهایش نشده یا نمی‌شود، اما امروز که یک دهه از برای کشش می‌خواند، می‌افتد به شعرار دادن که: «به کتاب‌ها دل بستن اسناد کردن مسخره‌است»(ص ۴۸) در این ظلمت‌سرا، با این همه سایه موزی، جز از شهود مدد نمی‌توان گرفت.

باید گذاشت بیماری سخن بگوید، شعار بدهد، سطرها را قطعیت کند. باید گذاشت بیماری در فقدان «من» به «تو» تبدیل شود (ص ۵۲–۵۱) «تو» را در یک دگردیسی نرم‌نرمک تبدیل کند به «هن»ی که «نیاز به یک کلمه دارم/ کلمه‌ای که مرا از روی زمین بردارد...»(ص ۵۳) این شی‌زوفرنی است که تیک‌ناک‌وار و دقیق این واگویه را مکرر می‌کند: «من مثل ساعتی مریض‌ام/ و به دقت درد می‌کشم...»(ص ۵۳) چرا؟ – برای اینکه همه چیز در تاریکی ذهنی دچار و گرفتار «کس»‌های نامتین، مشغول سایه‌سازی است، و: «سایه‌ای که در ذهن به وجود می‌آید/ هیچ جایی نمی‌افتند...»(ص ۶۶) و اینجاست که زبان، در جست‌جوی «کلمه» از دست رفته می‌افتد به گرز-سازی، به کلی‌یاسی: «بدیت آرام نیست/ کلمه‌اش را به میان ما آورده/ باید دوباره دفن‌اش کنیم...»(ص ۷۱) این راه پیچ‌درپیچ دهلیزوار به کجا ختم می‌شود؟ «ناخودآگاه» به کجا ختم می‌شود؟ – به سکونی طولانی: «کلمه‌ها دیگر نمی‌آیند/ ماهیگیر به تور خالی‌اش آن قدر عادت کرد/ که بعد از سال‌ها وقتی ماهی‌ای در تور دید/ رنگاش پرید»(ص ۷۴)؛ سکونی طولانی که در همان صید/ شعر/ کلمه‌ای است که باید بار فقدان صید/ شعر/ کلمه را به دوش بکشد؛ سکونی که خود باید بدل شود به جنبش، به تحرک و شادمانی. آیا چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ من دقیقا به همین نتیجه‌گیری تردید دارم. کدام صید؟ «آن» گفته نمی‌شود، چرا که صیدی که کار نیست. شی‌زوفرنی، خود را به مثابه شعر، به مثابه صید دوره سکون، به راوی خفته می‌کند. خفته می‌کند و باز راه می‌کند: «این صدا مال چه کسی است در من؟/ چرا همیشه از حرف زدن‌ام می‌ترسم؟/ از صدای‌ام بکه می‌خورم؟»(ص ۷۸) بازگشت به تاریکی و همان بازی مکرر در مکرر. آیا این صدایی «در فغان و در غوغا» که «ندرون خسته دل» او را چنین به هذیان‌گویی واداشته «دیگری» شاعر است؟ و آیا «دیگری» شاعر همان «کس» سایه‌وار و مرموزی است که او این همه با حضورش مشکل دارد؟ به نظرم پاسخ آری است. «دیگری» شاعر، البته در هیات شی‌زوفرنی.

این «کس» مرموز به چشم می‌خورد، به نوعی ابهام در نامگذاری کنش اوست، و نه فقط نامگذاری شخصیت او. آیا این «کس» و همه «کسان» نامتین شیدایی را می‌توان به سادگی «تاریکی» دانست؟ آیا نام او «تاریکی» نیست؟ در یکی از شعرها می‌خوانیم: «تاریکی در خانه حرکت می‌کند/ و صورت اشیا را به دیگرن می‌دهد/ نامی در کار نیست/ نامی که در کار جابه‌جایی چیزی باشد...»(ص ۲۴) در ظلمت چه می‌کنیم؟ نخست باید پرسید: در ظلمت به چه چیزی تبدیل می‌شویم؟ – به

کسی که می‌گذارد دهنش با او بازی خطرناکی را آغاز کند. ته ماجرا شی‌زوفرنی است، چرا که این بازی یابایی ندارد اگر نور ظلمت را نتاراند. چون در این بازی همیشه حوزره امر پوئتی‌کال مربوط باشد. وقتی شعری می‌خوانیم، دربی کسب لذت شاعرانه‌ایم. ممکن است در گزارش یک بیمار فرضی نیز لذتی شاعرانه، لذتی برآمده و متعلق به امر پوئتی‌کال مسطور باشد. اما پوئتی‌کال بودن گزارشی درباره بیماری، فرع سخن است. همان‌قدر که بازتاب بیماری بودن یک شعر فرع شعر است. در گیری وسواس‌آمیز شیدایی در مجموعه شعر خندیدن... با کلمه «کلمه»(که از پرسامدترین کلمات همه آثار او و

اگر بیماری پروس‌ت را به نوشتن «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» برنشانند و خاطره را به سخن گفتن واداشت، شیدایی را به گزارش کردن بیماری برنشانند و خود زبان به سخن گفتن بکشد. پروست شهود را با خاطره یگانه کرد و بیماری را دیدرس ما نهاد و شیدایی از بیماری بیماری را

ادامه از صفحه ۷

از اتفاق‌های مهمی که ممکن است یفتد

شیدایی دنیای پشت‌سرش را ویران می‌بیند، پیش رویش را نیز نامعلوم. داستان «عواثرش را به یاد نمی‌آورم» با اتفاق عجیب‌غربیی آغاز می‌شود، راوی بین قفسه کتاب‌ها به کتابی برمی‌خورد که کتاب نیست، «فقط روی جلد و پشت جلد‌های کتاب‌های چاپ‌شده بود. دفتر بود.» با خطی شکسته و دست‌نویس، چندباری که می‌خواندش رفتارفته باورش می‌شود که باید خودش آن را نوشته باشد: «نوشته‌ها طوری نیستند که بعد بتوانی آن‌ها را به یاد بآوری یا به کسی از خصوصیاتش یا سبک یا تکنیکش بگویی... هر بار هرجای آن را شروع به خواندن می‌کنی، پشت سرت خالی است... مطالب و فضاهایی را که در آن آمده می‌فهمی، همین باعث می‌شود ادامه بدهی، ولی به یاد نمی‌آوری.»

داستان‌های شیدایی همان‌طور که خودش نیز در داستان آخر مجموعه‌اش می‌نویسد، با یک چیز فرعی که اصلی‌شده روایت می‌شوند. داستان‌های خالی از صداها، از آدم‌ها، از چهره‌ها از حوزه‌های تاریخی، از حوز-ه‌های جغرافیایی «داستان‌هایی خالی، خالی» داستان‌هایی در جایگاه «پناهنده». در ادبیات ما، شیدایی شاید مانند داستان‌هایش در مکان پناهنده‌ای ایستند. همان مفهومی که در حقوق بین‌الملل در زمره بی‌تابعیت‌ها قرار می‌گیرد. پناهنده از مکان قبیالی‌اش ناامید و ناگزیر جدا شده، در عین حال هنوز به تابعیت جدیدی در نیامده است. «فکر می‌کنی وقتی تنها در اتاق نشست-ای؟ تنها در یک اتاق – فکر می‌کنی هیچکس نمی‌داند تو پناهنده‌ای؟ تو یک پناهنده هستی... و باید در یک دو مارآنت یکفرد، مارآنتی که سرعت داشته باشد و همه ریخته باشند به خیابان‌ها و تو را در حال دو ببینند – تو باید بدوی و تندتند داند بزنی من یک پناهنده‌ام.»

شیدایی گرچه در ادبیات ما تاریخی نشده یا نمی‌شود، اما امروز که یک دهه از نوشته‌های او می‌گذرد، نشان می‌دهد که داستان‌هایش وضعیت زمانه‌اش (وضعیت ادبی دهه ۷۰ و بعد از آن) را تاریخی کرده است. او داستان‌هایی «متروکه» می‌نویسد. مثل خت‌های متروک، پسر از چیزهای اضافی، پسر از چیزهای به درد نخور، بر از سکوت‌هایی چندین ساله «داستان‌هایی ادبی دهه ۷۰ و بعد از آن» را تاریخی کرده باشد، داستان‌هایی که خواستند از اول مرده باشند، داستان‌هایی که خواسته‌بودند تنها به باشند؛ و معضل از اینجا جویبار شده که داستان‌هایی که به جایی رسانده شدند و «تازه تازه دارند جان می‌گیرند، جالب این است که با مرده‌ترین حالت‌ها جان گرفت... و حالا بیرون افتاده است، روی شن‌ها دارد روی این پهلوان پهلوان غلت می‌زند، جان می‌دهد، می‌بینی‌اش که در حال جان دادن است. چیزی که با خودش نمی‌داند چه کند ما چطور می‌توانیم انتظار این را داشته باشیم که با ما کاری بکنند؟»

شیدایی پناهنده ادبیات ماست و در ادبیات ما «پناهنده‌ها را بیرون می‌کنند»



یک شعر

جای خالی یک واژه که تو از زندگی من برداشته‌ای مرا به دودین واداشته. جسد را از دریا گرفته‌ایم دودین قطع شده اولین بار نیست که می‌میری جای خالی یک آدم که از میان ما برداشته شده با دواپرسی پرفشار، ما را به خلأ می‌کشند ملاقاتی به رویش کشیده بودند و بعضی‌ها سیاه _____ جای خالی یک چهره یک صدا و بعد بیماری فکر کردن باتاق خاطره‌ها ...

جدید مرگ به واژه‌ها حرف‌ها نگاه‌ها راه نمی‌داد پلنگ دیگر نامریی شده بود و در ناخودآگاه همه ما به‌شکل عجیبی راه می‌رفت روز اول روز دوم روز سوم

شماره ۱۶۹۹ • سال دهم • روزنامه شوق

داستان

دو داستان از شهرام شیدایی

غلط چاپی

یک غلط چاپی باعث شد- لیوان آب روی تریبون گذاشته می‌شود- متشکرم، سخنرانی من آن قدر کوتاه خواهد بود که نیازی به این لیوان آب نیست- ما این را می‌دانیم، و دور می‌شود. شبیه فاشیست‌ها بود.

یک غلط چاپی باعث شد که گنجشک روی دومین سیم از پنج سیم برق بین دو تیر برق بنشینند، و دست‌ها روی شاسی‌های پیاپی این‌سو آن‌سو بلغزد و گنجشک روی سیم‌ها بالا و پایین.

یک غلط چاپی، و گرنه خوب می‌دانیم که دیگر که سطر هم نمی‌توان نوشت، اول از بالا تا پایین سفید است بعد از بالا تا پایین با کلمه‌ها -حرفی در میان نیست بعد که صفحه سیاه می‌شود، آن قدر سروسوا زیاد می‌شود و ماشین‌ها بوق می‌زنند، که می‌دانی خلاصی از این ترافیک این وقت شب ممکن نیست، ترمزدستی را می‌کنی ماشین را خاموش می‌کنی- و یواشکی پیاده می‌شوی، از پله‌های کنار خیابان بسالا می‌روی، حالا خیابان را از بالا خوب می‌بینی – به خودت تعارف می‌کنی: سبیلگار؟ بله، فندک را می‌زنی، متشکرم- توی دختت فکر می‌کنی که از یارو تشکر نکرده‌ای، چپ و راست دنبالش می‌گردد عقب و جلو – کسی را پیدا نمی‌کنی – تو به تو می‌گوییم حتما باید همین‌طور باشد- بله همین‌طور است. نگاهی به ساعت. درست یک ساعت و ربع است که اینجا نشسته‌ای، یک ربع‌اش را به خاطر پله‌ها اضافه می‌کنی. کمی دقیق‌تر از پیش به پایین نگاه می‌کنی: اون پایین چی شده؟ ترافیک روان‌تر شده فقط آن قسمت از خیابان که ماشین تو بی‌سر نشین به حال خود رها شده آدم‌ها جمع شده‌اند و چند پلیس بی‌سیم به دست مانده‌اند که چه کنند- من یواشکی در گوش یکی از آنها که ظاهر ا درجه بالاتری دارد زمزمه می‌کنم: ماشین را جابه‌جا نکنید، شاید جنایتی رخ داده‌و تو بلند می‌شوی و داد می‌زنی هیچ جنایتی نشده‌من فقط یک غلط چاپی را وسط خیابان ... بشین سر سرات بچه، صдат تا اون پایین نمی‌رسه ستوان دومی را که در ماشین را باز کرده تا آن را کنار بکشد صدای مافوقش متوقف می‌کند، دست نزن شاید جنایتی رخ داده.

رو-سروی ما آن طرف خیابان بالای یک ساختمان ۱۶ طبقه (می‌شمرم، طبقه‌های روشن را از بالا تا پایین) با نتون متحرک تبلیغ نام شیرینی‌فروشی طبقه اول دیده می‌شود، نتون روشن دور دایره درست مثل نقاشی بچه‌ها وقتی که «خورشید» می‌کشد و چند خط دور دایره می‌پراندند که یعنی خورشید، یک دور از چپ به راست و یک دور از راست به چپ می‌چرخد بلند شدای و جواشش را می‌دهی- اگر یک خط مستقیم از ما به طرف آن بکشی درست به آن می‌رسد روبروی چشم‌های ما ولی دورتر- تو هم مثل آن داری یک دور از چپ به راست و یک دور از راست به چپ، ستاره ای، روی دست‌ها و پاها می‌چرخ، نوع نگاه کردنت به من می‌فهماند که باید رفیق تو را چرخش رفیق تو را ترجمه کنیم- بله: داستان‌های ما چاپ نمی‌شوند از چپ- راست‌ها می‌چاپ نمی‌شوند چپ- راست - از راست به چپ- چاپ نمی‌شوند از چپ- چاپ نمی‌شوند چپ راست - چاپ چپ- راست-راست-چپ چپ قدم- قدم- قدم-رو- به سرعت شروع می‌کنی به قدم‌رو رفتن و ضربه چهارم را با پای چپ می‌کو کوبی-

اگر بتوانی از حرف‌هایت یک پرنده درست کنی- به‌راحتی از شرت خلاص می‌شویم- چون همه می‌دانیم که پرنده می‌پرد و می‌رود و هیچ‌چیز به هیچ‌کس مربوط نمی‌شود.

پای چپ‌ت را محکم‌تر از همه می‌کوبی – شب بدی را گذرانده‌ای- همه‌اش خوابِ خواهر کوچکت را می‌دیدی- خوابِ خیابان‌های شهرت را – امروز قرار بود همه به مرخمی بروند- ولی همین نیم ساعت پیش در جایگاه، فرمانده اعلام کرد به دلیل وضعیت اضطراری، مرخمی‌ها لغو شده – حتا بچه‌های گروهان ۱۶موز از شدت عصبانیت دست و هماغذری می‌کوند می‌خواهم از نظر روان‌شناسی نتیجه بگیرم- ولش کن پسر! تو که حوصله این جور کار را رو نداری – صبح‌گاه که تمام می‌شود هیچ‌کس با هیچ‌کس حرف نمی‌زند. تمام یادگان را محوطه‌ها را در و دیوارها را بچه‌ها با قیافه‌هاشان با نگاه‌هاشان به فحش و لجن‌می‌کنند.

تا به حال وسط یک داستان سرتان را بلند کرده‌اید که خود نویسنده را ببینید، هیچ‌وقت به مشکلاتِ خصوصی نویسنده فکر کرده‌اید؟ – به اینکه چرا من بد مستقیم با شما حرف بزنم؟

روی آخرین پله نشسته‌ای-

مثل برج زهرماری-

گرفته و پگر-

می‌دانم که نمی‌شود حتا یک کلمه هم با تو حرف زد-

حتا با خودت هم حرف نمی‌زنی-

جمع کن بابا!

او دارد به ما نگاه می‌کند

عقب‌عقب از همین جابیزون می‌روند. ➡

عقب از همین جا بیرون می‌روند ➡

ند. ➡

تا از کادر خارج شوند. ➡

کادر خارج شوند. ➡

شوند. ➡

.. ➡

ولی شروع نشد. اینو من نمی‌توانم به حساب شروع بذارم. چیزی نمی‌بینم. اونایی که عقب‌عقب از اونجایی که گفتی بیرون می‌رن، چی‌چن؟ جملن؟ من خودم می‌دونم. جملن. ولی می‌ترسم بگی آئمن!

اینارو که دو تازی می‌گی فکر منم شروع کرده، یعنی یواش‌یواش داره کار می‌افتن، می‌تونن جمله باشن، می‌تونن آدم باشن. این جطور:ه اونو که دیده نمی‌شه؛ بیرون کاره:ا: آره ماهی گیر. آره فکر خوبیه. به‌تور خیلی نازکی رو داره آروم‌آروم جمع می‌کنه. ینی اگه بگیم سمب چپ به رودخونس با پیچ‌ونابای خودش، سمت راست ماهی گیر نشسته که ما نمی‌بینیمش. می‌تونی بگی ما می‌بینیمش، ولی نمی‌دونم شما هم می‌بینیش یا نه، من الان دارم براش سس تگون می‌دم‌اونم به افتخار من کلاشو به هوا برمی‌داره و سریع سس معلومه که مال این طرفا نیست، ایرانی بودنش محبت تردیدم نیست، فقط... احتمالا خارج دیدس!ا اگر فقط به خاطر برداشتن کلاش بگی، خُب شاید از فیلما یاد گرفته، ولی خودت دیدی این حرکوت نامیشی انجام نداده لیخندشم که دیدی، توی هر دو کارش به متناثی بود. درسته منم قبول می‌کنم ینی می‌شه گفت به آدم محترم الان اون طرف نشسته. به آدم محترم. آره، خُب آنچه ا توفاق داریم بریم طرفش الهاش به صحبتی بکنیم. نه، نمی‌تونیم، چون اون وقت شروع می‌شه مجبور می‌شیم ادامهش بدهیم.

